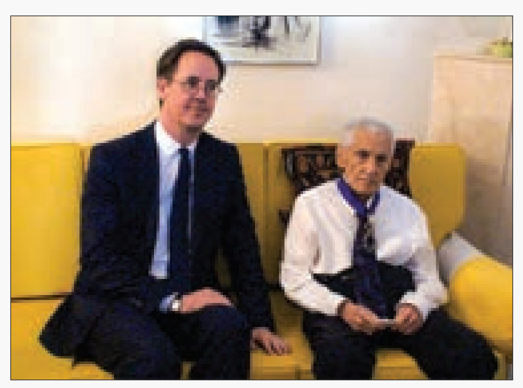
خبر

اعطای عالی ترین نشان نخل آکادمیک به ادیب بزرگ ایرانی



عالی ترین نشان آکادمیک فرانسه، نشان کوماندور به احمد سمیعی (گیلانی) عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی اهدا شد. به گزارش «ایرنا»، سه شنبه، بیست و سوم اسفندماه ۱۴۰۱، در منزل استاد احمد سمیعی (گیلانی)، با حضور نیکولا رُش (NicolsRoche)، سفیر فرانسه در ایران، و تنی چند از همراهان ایشان و نیز همراهی افرادی از خانوادهٔ استاد، بالاترین نشان نخل آکادمیک، کوماندور، به استاد احمد سمیعی، عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تقدیم شد. نخل آکادمیک نشان افتخار ملّی وزارت آموزش عالی فرانسه است که به بزرگان اندیشه، به سبب خدماتی که به همّت آنان انجام پذیرفته، اعطا می شود. سابقهٔ اعطای این نشان افتخار، که از قدیمی ترین افتخارات مدنی است، به زمان ناپلئون و به سال ۱۸۰۸ در تجلیل از اعضای برجستهٔ دانشگاه پاریس، به سبب مشارکت برجسته در فرهنگ و آموزش، برمی گردد. اعطای این نشان افتخار به دیگر بزرگان فرهنگ و آموزش در ممالک دیگر تسرّی یافت. از جمله کسانی که در ایران به کسب این نشان موفق شده اند می توان به علی اکبر سیاسی روان شناس، نویسنده و رئیس دانشگاه تهران، احمد کامیابی مسک مترجم و استاد درام و تئاتر مدرن دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران، سیّدجواد طباطبایی مؤلف، مترجم و استاد علوم سیاسی، محمّدعلی سپانلو شاعر، مترجم و منتقد ادبی، رضا سیّدحسینی نویسنده و مترجم، جواد حدیدی نویسنده و مترجم و ابوالحسن نجفی نویسنده، محقق و مترجم اشاره کرد. نخل آکادمیک شامل سه درجه و عالی ترین آن نشان کوماندور است که برای نخستین بار در میانِ متفکرانِ کنشگرِ ایرانی، به استاد احمد سمیعی تعلق گرفته است. در ابتدای این بزرگداشت، سمیعی به زبان فرانسه، از وزیر آموزش عالی فرانسه، جناب پَپ ان دیای (PaNDIAYE)، به سبب اعطای نشان تشکر و از حضور سفیر و همراهان ایشان قدردانی کردند. سپس نیکولا رُش به ایراد سخن پرداخت و نطق استاد را، که با فصاحت و درستی همراه بود، ستود و آرزو کرد که خود نیز بتواند روزی زبان فارسی را آن چنان بیاموزد و تکلّم کند که استاد زبان فرانسه را سخن گفته اند. سفیر، اعطای نشان کوماندور را بسیار نادر دانست که افراد معدودی به دریافت آن موفق می شوند. نیکولا رُش ضمن قدردانی از استاد بر نقش اثرآفرین ایشان در معرفی آثار ارزشمند فرانسه به زبان فارسی و نیز سهم بسزای استاد در فرهنگ و هنر جهان تأکید و گزارشی مجمل امّا دقیق از زندگی و آثار استاد بیان کرد که نشان دهندهٔ آگاهی عمیق سفیر فرانسه از احوال استاد بود. استاد احمد سمیعی چهرهٔ آشنای فرهنگ ایران است. او را به حق باید قهرمان فرهنگ ایران شمرد. ذهن روشمند، خلاق، نواندیش و به ویژه انسانی ویژگی بارز استاد سمیعی است که همچنان در عمر پربار خود زنده و تروتازه نگاه داشته است و این تازگی و حلاوت محصول مداومت او در خواندن، تحقیق و به روز بودن است به ویژه، اُنس به خواندن رمان او را فارغ از دنائت ها و دل مشغولی های بی قدر، به جهانی آرمانی و اثیری برده و بازندگی دیگران و به زندگی هایی دیگر دمخور و آشنا کرده و با هم نوعان خود هم حسّی یافته است. دوام عمر با عزّت استاد احمد سمیعی (گیلانی) را از خداوند خواستارم.

چهارمین «سوره مهر» سهم مشهد می شود



فروشگاه جدید انتشارات «سوره مهر»، در منطقه کوهسنگی مشهد افتتاح می شود. این چهارمین فروشگاه این انتشارات است که به عرضه محصولات این ناشر و دیگر ناشران می پردازد. به گزارش تسنیم، چهارمین شعبه از فروشگاه های انتشارات سوره مهر با حضور محمدمهدی اسماعیلی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، محمدمهدی دادمان رئیس حوزه هنری و جمعی از نویسندگان و فعالان فرهنگی در مشهد مقدس افتتاح می شود.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری/مدرس ویراستاری

جاهایی که مناسب باشد، می توان از جایگزین های فارسی استفاده کرد.

- استنباط .... برداشت
- استهلاک .... فرسایش
- استیجاری .... کرایه ای
- استیضاح................ بازخواست
- استیلا .... چیرگی
- اسرار .... رازها
- اسراف .... ریخت وپاش، زیاده روی
- ازقدیم .... از دیرباز
- اساس .... بنیاد
- اساسی .... بنیادین
- اسبق .... پیشین
- استحصال................ برداشت
- استحضار................ آگاهی

#زین_قند_پارسی

گفت‌وگو با سیدمهدی سیدی فَرُخَد درباره کتاب «فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه» به مناسبت روز پایان سرایش شاهنامه فردوسی

تغییر نام‌ها، دست‌اندازی به هویت است

مجید خاکپور

گفت‌وگو

سیدمهدی سیدی فَرُخَد، نویسنده کتاب «فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه»، با قاطعیت می گوید اطلاعات جغرافیایی که فردوسی در شاهنامه آورده از کار جمیع جغرافی دانان بزرگ قرن سوم و چهارم و زبده ترین های این علم در آن دوره، بیشتر و دقیق تر است. می گوید: «همه اطلاعات جغرافی دانان زمان فردوسی و قبلش را که روی هم می ریزیم، باز اطلاعات جغرافیایی شاهنامه بیش از آن هاست.» و این هم یکی از جنبه های تحسین برانگیز کار فردوسی است که وجهی دیگر می دهد به اثر سترگ او. ما در این کهن سرا مهمان امروز و فرداییم. ایران مانده است از پس تمام تاخت و تازها. کوه ها مانده اند، رودها و دریاها، بسیاری از شهرها و دیارها. آن ها که نام دار شده اند، شناسا هستند و نشانی وردی از هزاره های پیش از ما و برای هزارانی که پس از ما می آیند و یکی از نقاط پیوند ما با «نامدگان و رفته گان»، همین مکان های مشترک زیست است که نام آن ها گاه گم شده و غبار گرفته و گاه دگرگون شده است. غیر از بخش هایی که در طول تاریخ از ایران جدا شده، جغرافیای ایران از تغییر مکرر نام ها هم زخم خورده است. نام ها کمک می کنند تا گم نشویم در تاریخ و حل نشویم در حافظه پیر و موذی بشری، اما هر قومی که قدرت را به دست گرفته، نام های قبلی را دگرگون کرده و به میل خودش تغییر داده است. اگر بپذیریم که استمرار نام ها هم می تواند پشتوانه هویت و تاریخ و فرهنگ ملت یا قومی باشد، دست اندازی به نام ها و تغییر آن ها یعنی سست کردن عامدانه این پشتوانه. سیدمهدی سیدی فرخد در کتاب «فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه»، دو کار را انجام داده است. یکی مشخص کردن حد و حدود و پهنه ایران فرهنگی که به گفته خودش امروز در ۲۰ کشور پراکنده است و دیگری احیای نام های دگرگون یا فراموش شده با نشان دادن آن ها روی نقشه. برای این کار از ۳۰ سال پیش سفرها رفته و پژوهش ها کرده است و انگیزه اش این بوده که کشف کند جغرافیای تاریخی ایران فرهنگی کجا بوده است. حاصل فرسنگ ها پیمایش و سال ها پژوهش و مطالعه کتابی شده است که او را به آرزوی دیرینه اش رسانده و نقشه ای است برای هر که بخواهد ایران را بیشتر بشناسد و به جغرافیای شاهنامه سفر کند.



عکس: سعید گلی-شهرآرا

اساسا چرا امروز مهم است که بدانیم جغرافیای شاهنامه کجا بوده و حماسه فردوسی در چه مکان هایی رخ داده است؟

نه امروز، بلکه همیشه هر فردی که شاهنامه را می خوانده، همان طور که علاقه مند می شده به شخصیت هایی مانند رستم و گیو و گودرز و فریدون و... می خواسته بداند کدام یک از این شخصیت ها واقعی و کدام خیالی است. خواننده دوست دارد جاهایی را هم که در شاهنامه از آن نام برده شده، بشناسد. جاهایی مانند ری و اصفهان و هامون و سمرقند و بخارا که برایش آشناست و می داند کجاست، اما وقتی گفته می شود «بهشت کنگ» و «رویین دز» و... برایش سؤال می شود این ها کجاست، واقعیت دارد یا نه. برایش مهم است، ولی به دلایلی کسی پیدا نشده است که پاسخ گوی این سؤال باشد و حالا امروز قسمت شده بنده این کار را انجام بدهم.

فکر می کنید به چه دلایلی تا امروز و تا پیش از شما کسی این کار را انجام نداده بود؟

شناختن این پهنه کار بسیار مهمی بوده، چون یک تفاوت با اشخاص دارد. وقتی در شاهنامه نام رستم آمده، این رستم از همان زمانی که نامش را در شاهنامه آورده اند همچنان رستم باقی مانده تا زمان ما. ولی نام جاها و مکان ها به مرور عوض شده اند، اقوام آمده اند و این اسم ها را به نامی که خودشان می خواستند تغییر داده اند. مثلا رود «جیحون» نامش «آمودریا» بوده، اما عرب ها آمده اند اینجا و هوس کرده اند نامش را بگذارند جیحون. از دوره ای دیگر باز نامش برمی گردد به «آمودریا». جایی بوده به نام «کُندز» یا «کهن دز» که بعد شده «یَیکند»، بعد شده «قره کول». هر قوم و طایفه ای که آمده و متصرف شده اسم ها را عوض کرده است. بنابراین شناسایی اعلام جغرافیایی چون ثابت نیست و در طول چندین هزار سال همراه با تاریخ غلت خورده، دشوار است. مثلا در همین چهل سال ببینید چقدر اسم ها را عوض کرده اند. همین اسم های داخل شهر را ببینید. در این پهنه بزرگی که روزگاری ایران فرهنگی بوده الان ۲۰ کشور متولد شده است. از همان دور دست بگیریم؛ قرقیزستان، قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان... همین طور بگیرید تا عراق. همه این ها جزو ایران بوده است. اقوامی که آمده اند اسم ها را عوض کرده اند. بنابراین هر زمان کسی می خواسته کمر همت ببندد که اسامی جغرافیایی شاهنامه را شناسایی کند، مانده است که نام دیروزش را شناسایی کند یا امروزش را. روابط هم مثل امروز نبوده که سفر کردن و کسب اطلاع مقدور باشد. فرهنگ لغت شاهنامه را چند بار انجام داده اند. از اسدی طوسی تا علوی طوسی که در اصفهان فرهنگ لغت شاهنامه را نوشت که مرحوم خدیوجم آن را تصحیح کرد. دیگرانی هم کردند، حتی آقایی آلمانی هم این کار را کرد. می شود نشست گوشه ای و روی کلمات شاهنامه کار کرد که معنای این کلمه این است، ولی اسامی جغرافیایی این طور نیست. دکتر خالقی مطلق به من می گفت در شاهنامه آمده است «بُغمنج» - روستایی است پشت چناران و نزدیک کوه های هزارمسجد که امروز به آن بوقمچ می گویند - اما من چطور می توانم وقتی توی آلمان در اتاق یک ساختمانی نشسته ام بدانم که «بغمنج» کجاست. شناخت این مکان ها کار میدانی می خواسته، کار سختی بوده و برای هر کسی مقدور نبوده است. حال بنده به دلایلی از ۳۰ سال پیش به جغرافیای تاریخی ایرانمان علاقه مند شدم؛ ایران فرهنگی. تا آن جاهایی را که تکه تکه از ایران جدا شده بشناسم. سفرهایم را هم از ۳۰ سال پیش شروع کردم. مکرر سفر رفتم به ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان و ... رفتم از نزدیک دیدم، پیمودم، بعد زمینه برای من فراهم شد که بیایم این جغرافیای تاریخی شاهنامه را بنویسم. امری که نه در قرن های قبل برای فردی مقدور بود نه حالا برای هر فردی مقدور است.

به دلایلی از ۳۰ سال پیش به جغرافیای تاریخی ایرانمان علاقه مند شدم؛ ایران فرهنگی. تا آن جاهایی را که تکه تکه از ایران جدا شده بشناسم. سفرهایم را هم از ۳۰ سال پیش شروع کردم. مکرر سفر رفتم به ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان و ... زمینه برای من فراهم شد که بیایم این جغرافیای تاریخی شاهنامه را بنویسم

اشاره کردید که هر قومی که آمده و متصرف شده اسم ها را عوض کرده است، در این هزاره ای که از سرایش شاهنامه فردوسی گذشته است، چه قومی بیشترین تغییر را در نام ها ایجاد کرده است؟

اول بگوییم و در کتاب هم نوشته ام که حدود ۶۲۰ نام جغرافیایی شاهنامه را در این فرهنگ آورده ام. از این ۶۲۰ نام حدود ۳۶۰ نام مدخل اصلی است، یعنی «اصفهان»-که مدخل اصلی است. گاهی «سپاهان» ضبط شده، گاهی «اسپهان»، گاهی «اسفهان». اگر این طور بشماریم ۶۲۰ نام آمده است، اما اگر همه نام های یک مدخل را یک نام بشماریم که مثلا غرض «اصفهان» است، حدود ۳۶۰ اسم در این کتاب آمده است. بیشتر این ها از عهد باستان است. از اسطوره گرفته شده است. مثلا مازندرانی که در شاهنامه نامش آورده شده است، این مازندران ما نیست. مازندران ما اسمش طبرستان بوده است. مازندرانی که در شاهنامه نامش آمده سرزمین دیوها بوده، جایگاه «انیران» یا نا ایران، جایی غیر از ایران بوده است. اما درباره دست اندازی به نام ها. اول از همه تغییرها در عهد ساسانیان شروع شد. آمدند اسامی جغرافیایی را مطابق سلیقه خودشان به روز کردند. مانند همین اتفاقی که این روزها می افتد و بسیاری از اسامی اصیل ایرانی را تغییر می دهد. در زمان ساسانیان هم همین کار را کردند. مثلا همین خراسانی که من و شما این قدر خوب و راحت به کارش می بریم، از زمان ساسانیان «خراسان» شد، قبلش «پَرسَوه» بوده، یعنی سرزمین قوم پارت. همانی که رفت به اروپا شد «بارثاوا». الان در مشهد کلی مغازه می بینید به نام «بارثاوا» که خودشان هم نمی دانند یعنی چی. پس ابتدا در زمان ساسانیان اتفاق افتاد، چون آن ها اشکانیان را برانداختند با اسم های اشکانی مخالف بودند و می خواستند «ساسانیزه» کنند. حتی اسم آرش، قهرمان اساطیری مادر شاهنامه نیست، چون جزو سران اشکانیان بوده است. دوره دوم زمان حمله عرب ها بود. آمدند بی رحمانه و عمدا شروع کردند اسامی را قلع و قمع کردن. «البرز» کوه مقدسی برای ماست. کوهی است که [طبق اساطیر] آن ورش سرما و این ورش گرماست. آدم ها بر ستیغ البرز راه می روند، اگر گنهکار باشند به طرف سرما می افتند، اگر درستکار باشند به طرف گرما می افتند. همین را یهودیانی که در زمان کوروش به ایران آمدند از ما گرفتند و بردند در تورات به کار بردند که شد «پل چینود» و... وقتی عرب ها آمدند دوست نداشتند دیگر «البرز» باشد، حذف کردند. تا قرن ششم، هفتم که مغول ها می آیند و عرب ها را برمی اندازند اصلا از «البرز» نامی نیست. پس عرب ها به عمد اسامی که به نفع ایران بار فرهنگی دارد، عوض می کنند. اسم های عربی را هم که سرازیر کردند. بعد ترک ها، سلجوقیان و غزنویان که آمدند خیلی دست کاری نکردند. مغول ها که آمدند یک سری اسامی عوض شد. به این خاطر که مردم از شر عرب ها راحت شدند، اسم ها را برگرداندند یا عوض کردند. پس در زمان مغول هم اسامی اصلاح شد، اما خیلی به نفع خودشان عوض نکردند. بعدها ترکمن ها که آمدند شروع کردند عوض کردن اسم ها. افغان ها کم دست کاری کردند. آخرین دست کاری که به کشور خودمان مربوط می شود به همین دوران حکومت جمهوری اسلامی است. شاهد هستید که در شهر مشهد چه کار کردند، در بقیه کشور هم همین کار را کردند.

برخی شخصیت های شاهنامه اساطیری هستند، آیا در جغرافیای شاهنامه هم چنین چیزی داریم که شهر یا دیاری خیالی باشد یا پای همه ماجراها در مکان های واقعی است؟

یک تصور اشتباه عموم این است که چون بخشی از شاهنامه اساطیری است، یعنی آن شخصیت هایی که از آن ها اسم برده شده واقعی و تاریخی نیستند، احتمالا برخی از جاهایی هم که از آن اسم برده شده خیالی هستند، در حالی که این طور نیست. ما نمی دانیم فریدون که بوده، شخصیتی افسانه ای است، اما می گوید پایتختش «آمل» بود، در کنار ساری و گرگان. بعد می رود «تمیشه» را پایتخت خودش می کند: «ز آمل گذر سوی تمیشه کرد / نشست اندر آن نامور بیشه کرد». «تمیشه» آن شهر مشهوری است که در استان گلستان نزدیک گلوگاه است و الان خرابه هایش در آن جاست و به آن «خرابه شهر» می گویند. همین «تمیشه» هم که الان به ظاهر نیست، وجود خارجی داشته است. برخی از شخصیت های شاهنامه نیمی حقیقت است، نیمی افسانه است، نیمی آرزوست، اما این اساطیر را بر روی جغرافیایی که می شناختند پیاده می کردند. بنابراین آن هایی که تصور می کنند چون بخشی از شاهنامه اساطیری است مکان هایی هم که از آن نام برده شده اساطیری است، تصور باطلی دارند. شاید در مجموع ۱۰ اسم بیشتر نیست که نمی شود مکان آن را پیدا کرد، مانند همین مازندرانی که محل دیوها بوده است. مثل کوه «اسپروز» که هنوز معلوم نیست کجا بوده، بقیه تماما اسم های واقعی است.

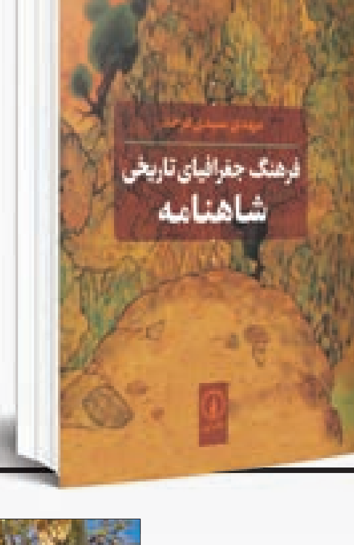
امروز چه مقدار یا چه درصدی از ۳۶۰ مکانی که نامشان در شاهنامه آمده است در ایران قرار دارد؟

در نقشه ای که در انتهای کتاب آورده ام، هست. بیشترین این مکان ها -که همان طور که گفتم امروزه در ۲۰ کشور پخش شده است- در ایران است، بعد در افغانستان بعد در ازبکستان و تاجیکستان که ماوراءالنهر بوده است. شاید از این ۳۶۰ مکان، بیش از صدتای آن در ایران خودمان باشد.

میزان همسانی نام ها چطور؟ چه مقدار از نام مکان هایی که در شاهنامه آمده هنوز به همان شکل شناخته می شود و تغییر نکرده است؟

شاید نزدیک به نیمی از نام ها عوض و دگرگون شده است.

برخی از شخصیت های شاهنامه نیمی حقیقت است، نیمی افسانه است، نیمی آرزوست، اما این اساطیر را بر روی جغرافیایی که می شناختند پیاده می کردند. بنابراین آن هایی که تصور می کنند چون بخشی از شاهنامه اساطیری است مکان هایی هم که از آن نام برده شده اساطیری است، تصور باطلی دارند



گفتید سفرهایتان برای این کار را از ۳۰ سال پیش شروع کردید. دیدن مکان هایی که در شاهنامه نامی از آن ها برده شده است چقدر در دقت کار مؤثر بوده است؟

این کار، کاری میدانی است. بگذارید خاطره ای بگویم. قبل از این ها کتاب دیگری داشتم به نام «فرهنگ جغرافیای تاریخی ترکمنستان». عاشق بودم که بروم مرو و مهنه و خوارزم و... را ببینیم. در آن کتاب ۱۶۰۰ شهر و روستا و آبادی را معرفی کردم. سال ۸۶، ۸۵ بود که جلسه ای برای این کتاب برگزار شد. در آن جلسه استاد ایرج افشار و دکتر خالقی مطلق هم بودند. استاد افشار به دکتر خالقی گفت آقای سیدی کار محشری کرده است. دکتر خالقی تأیید کرد. بعد افشار به خالقی گفت: بله برادر، جغرافیای تاریخی کتابی است که صفحات آن در بیابان ها افتاده است. در کتابخانه ها نیست. طرف باید برود با اسب و الاغ و ماشین راه برود تا یک شهر یا کوره ده را ببیند تا یک ورق از این کتاب را پیدا کند. بعد چهار روز دیگر در بیابان ها برود تا به ورق دیگری برسد. جغرافیای تاریخی از این لون است. تا انسان نرود و نبیند نمی داند کجا چی هست. کار کلانی است. چون به غرب کشور نرفته ام، دست و دلم می لرزد که مبادا آنچه من گفته ام نباشد. اما شرق را چون رفتم و دیدم خیالم خیلی جمع است. اگر کسی سفر نکرده باشد، نرفته باشد و از نزدیک ندیده باشد، تقریبا برایش غیرممکن است این ها را بشناسد و بشناساند.

فرمودید بخشی از اسامی که فردوسی در شاهنامه استفاده کرده مربوط به دوران پیش از خودش است. شخص فردوسی چقدر در ضبط و حفظ نام های باستانی مکان ها مؤثر بوده است؟

فردوسی بسیار امانت دار بوده است. مشهور است که فردوسی اصلا سفر نرفته است. می گویند فوقش ممکن است یک سفر از توس به بخارا رفته باشد، ولی ما در قرن سوم و چهارم چندین جغرافیادان کلان داریم. مثل مَقدَسی صاحب «احسن التفاصیل»، مثل ابن حوقل صاحب «صوره العرض»، مثل اصطخری. اوج جغرافی نویسی جامعه اسلامی و ایران در قرن سوم و چهارم است. همه این ها را که روی هم می ریزم اطلاعات جغرافیایی شاهنامه از آن ها بیشتر و دقیق تر است. من سیدی که جغرافیای تاریخی مرو، جغرافیای تاریخی خوارزم، فرهنگ جغرافیای تاریخی ترکمنستان و فرهنگ جغرافیایی بیهقی را نوشته ام و جغرافیای تاریخی را می شناسم دارم آگاهانه می گویم؛ اگر همه اطلاعات جغرافی دان های زمان فردوسی و قبلش را روی هم بریزیم، باز اطلاعات جغرافیایی شاهنامه بیش از آن هاست. پیداست فردوسی که سفر نرفته اگر می خواست از خودش در بیاورد اصلا کار را خراب می کرد. عاجز بود. این اَعلام جغرافیایی اَعلامی است که مردم این پهنه ایران بزرگ طی قرن ها از آن اطلاع داشته و در داستان ها گنجانده اند و فردوسی فقط این ها را به نظم کشیده است. اصلا و ابدا فردوسی در تقریر اسم ها دست نبرده و هیچ دخالتی نکرده است.

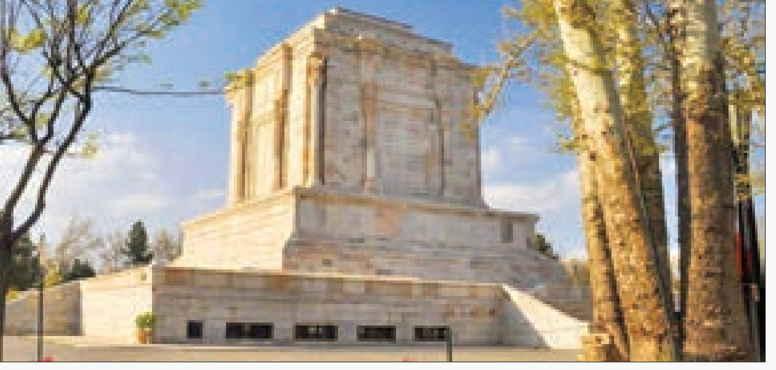
با توجه به اینکه فردوسی سفر هم نرفته، چطور توانسته است تا این حد مسلط و دقیق باشد؟

از روی منابع. اساطیر مادر کتابی به نام «خدای نامه» آمده است. بعد از آمدن عرب ها برای اینکه این اثر جان به در ببرد توسط ابن مقفع به عربی ترجمه شد. در قرون اولیه اسلامی آن را به پهلوی برگرداند. بعد در سال ۳۰۰ در مرو عده ای نشستند خدای نامه که به پهلوی بود به شعر برگرداندند. ۳۰ سال بعد، حدود ۳۳۹ -که فردوسی ۱۰ ساله بود- به مدت ۶ سال به مدیریت و دستور حاکم طوس، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق از آن منابع، شاهنامه ای شسته رُفته به نام «شاهنامه منثور ابومنصوری» درآوردند که به نثر بود. بعد فردوسی نشست این را به نظم درآورد که خودش هم توضیح می دهد، البته چیزهایی از خودش به آن اضافه کرد، لابه لای داستان ها پند و حکمت قرار داده است و... اما استخوان بندی داستان ها همه مال شاهنامه ابومنصور است. البته شاهنامه ابومنصوری در دست نیست و فقط مقدمه اش باقی مانده است. استمرار نام های جغرافیایی می تواند پشتوانه ای نیز برای حفظ فرهنگ و تاریخ ملتی باشد که خودشان را در تاریخ گم نکنند و بدانند کجا بوده اند و کجا هستند.

درباره اهمیت حفظ و استمرار نام ها و دست اندازی نکردن به آن ها بگویید.

من از وقتی شورای نام گذاری مشهد دایر شد، عضو آن بودم. حفظ هویت این شهر مهم است. در مملکت هم همین طور. هر نامی یک بار تاریخی دارد، از یک قوم یا فرهنگ یا واقعه ای خبر می دهد. اینکه هر قومی که آمد چهار روز صاحب اینجا شد بخواهد دست کاری و انگولک کند، این بر هم زدن هویت است و بسیار کار مذموم و ناپسندی است. باید بکوشیم که جلوی این کار را بگیریم. یکی از اهداف مهم من از تدوین این فرهنگ این بود که نشان بدهم این ایران بزرگ فرهنگی کجا بوده است. آن ایران همان جایی است که فردوسی از جای جایش نام می برد. الان هم یکی از پرسش های عموم این است که ایران فرهنگی ما کجاست؟ کجا جزو ایران بوده است؟ همان طور که گفتم بخش هایی از ۲۰ کشور یا تمام آن جزو ایران بوده است. برای هویت ما بسیار مهم است که این ها را بدانیم. مردم هم بسیار دوست دارند که نام شهر یاده شان در شاهنامه آمده باشد، کیف می کنند، لذت می برند، اصلا تعلق خاطر عجیبی پیدا می کنند. بنابراین باید بکوشیم جاهایی که جزو ایران فرهنگی بوده را -بدون اینکه دعوی ارضی داشته باشیم- بشناسیم. باید بشناسیم و بشناسانیم تا تعلق خاطر به وجود بیاید.

نکوهشی که منطقی می نماید!



قاسم سنابادی

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای
[...]
ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن

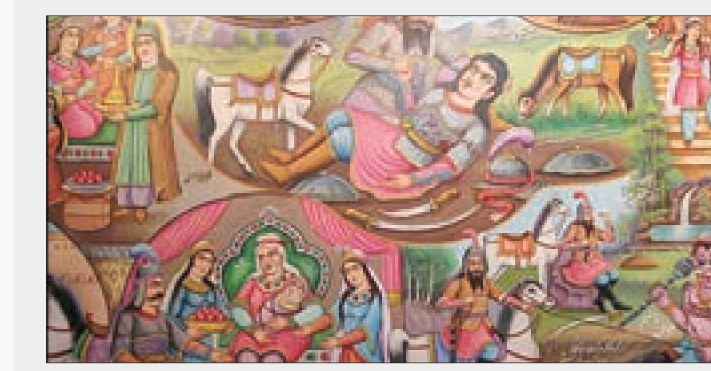
درنگ

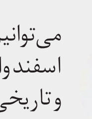
این بیت ها که با تفاوت هایی در ویرایش های گوناگون شاهنامه آمده، به چشم و گوش شاهنامه خوان ها آشناست؛ بیت هایی که در آن از سلطان زمانه حکیم ابوالقاسم فردوسی سخت انتقاد شده است. یکی از رخدادهای «مشهور» ادبی در پی انجام یافتن کار سرایش شاهنامه، افزودن «هجونامه» به شاهکار حکیم توسی است. گفته شده که پس از قدرناشناسی و خست به خرج دادن سلطان محمود غزنوی در دادن پاداش مادی سرایش شاهنامه به فردوسی، حکیم در بیت هایی سلطان را نکوهش و سرزنش می کند. این رخداد با وجود زبانزد بودنش، از جهات گوناگون محل اختلاف بسیار است. اختلاف نیز از شمار بیت های هجونامه تا درستی و نادرستی انتساب آن به فردوسی را در برمی گیرد. پژوهشگرانی چون حافظ محمود شیرانی اساسا آن را از فردوسی نمی دانند، اما برخی مانند جلال خالقی مطلق و تئودور نلدکه دست کم بنیاد بیت هایی از هجونامه را تأیید می کنند. همچنین در نسخه های گوناگون شاهنامه یا دیدگاه های مختلف صاحب نظران، اعداد متمایز -از چند بیت تا بیش از صد بیت- برای هجویه سلطان غزنوی به دست می آید. غور در این باره از حوصله این یادداشت خارج است و علاقه مندان می توانند در پژوهش های متعددی که در این باره انجام شده و به شکل کتاب و مقاله مطبوعاتی و نوشتار مجازی در دسترس است، بر آگاهی خود بیفزایند. اما نگاه و درنگی گذرا خواهیم کرد بر وقوع این رخداد ادبی و احتمال آن. بزرگ ترین و پررنگ ترین دشمن اسطوره ای ایران در شاهنامه، تورانیان بودند. مردمانی با ریشه چادرنشینی که گویا همچون ایرانیان تبار آریایی داشتند، اما در پی رخدادهای تاریخی مانند حضور ترکان بیابانگرد در آسیای میانه- جایگاه تورانیان -تُرک و تورانی در منابع پس از سده ششم میلادی یکسان انگاشته شد. در شاهنامه نیز تورانیان ترک خطاب می شوند و می دانیم در زمانه فردوسی چیرگی حاکمان غیرایرانی با چنین رگ و ریشه ای، در ایران بسیار پررنگ بوده است. (طبعا این حاکمان متفاوتند با عموم هم میهنانی که امروز در ایران به زبان ترکی سخن می گویند یا ترک خوانده می شوند و در ایرانی بودن و دلبستگی شان به میهن تردیدی نیست). سلطان محمود غزنوی در جایگاه یکی از پرآوازه ترینِ این حاکمان غیرایرانی همان شاهی است که فردوسی شاهنامه را به او پیشکش می کند. این تقدیم، عللی چون لزوم پاسداری از شاهنامه و ترویج آن با حمایت حکمرانان و نیز تنگ دستی حکیم ابوالقاسم فردوسی می تواند داشته باشد که در این مجال شرح آن نمی گنجد. گفته اند سلطان از شاهنامه حکیم که سراسر ستایش ایران و ایرانیان است بهانه جویی کرده و صله ای در خور نبخشیده است. محمود غزنوی شاعران و دانشمندان ایرانی را گرد خود جمع کرده بود و زبان دیوانی حکومتش پارسی بود و حتی چاپلوسان برایش تبارنامه ای ساختگی فراهم کرده بودند که نژادش را به شاهان ایران ساسانی برسانند! با این همه، زمان زیادی از حضور پدران غیرایرانی او در این سرزمین و رشدشان از غلامی به حکمرانی نمی گذشت و می توان در نظر داشت که تحقیر پهلوانان و بزرگان ایرانی حاضر در داستان های شاهنامه در بیان محمود، ریشه در همین بیگانگی او با ایران و فرهنگ آن داشته باشد. از سوی دیگر، فردوسی، نام آورترین شاعر بزرگ شیعه در ادبیات فارسی است و ظاهرا اختلاف عقیدتی او با غزنویان -که بر مذهب خلفای بغداد بودند و خطبه به نام خلیفه عباسی ای می خواندند که در نگاه شیعیان و البته ایران دوستان منفور بود- جزو عوامل بدگویی و تنگ چشمی اطرافیان محمود از فردوسی بوده است. از این روی، دور از منطق نمی نماید شاعر فرزانه ایرانی که عمر و دارایی را وقف شاهکار حماسی اش کرد، اما در مقابل از سلطان و درباریانش ناسپاسی و نامهربانی دید، در هجونامه ای پاسخ حاکم غزنوی را بدهد و او را از خدا بترساند و فرومایگی سلطان را به رخش بکشد و نکوهش کند!

یادداشت

درباره روز پایان سرایش شاهنامه، رنج فردوسی و جایگاه آن در دنیا

۲۵ اسفند، آغاز یک حماسه ماندگار





دکتر علیرضا قیامتی
شاهنامه پژوه و استاد دانشگاه

می توانیم بگوییم که بیست و پنجم اسفند واقعی ترین، مستندترین و تاریخی ترین روزی است که در گاه شماری شاهنامه فردوسی مطرح شده است. فردوسی به آشکاری پایان سرایش شاهنامه را، یعنی «اَرد روز» را از ماه «سفندارمذ» بیان کرده است:

سرآمد کنون قصه یزدگرد / به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار / به نام جهان داور کردگار

در گاه شماری ایرانی هر روز ماه یک نام داشته و با عدد نبوده است. هر ۳۰ روز ماه نامی داشته است. مثلا روز نخست هر ماه را «اورمزد روز» یا همان روز «اهورا مزدا» می گفتند. به همین ترتیب روز بیست و پنجم هر ماه را «ارد روز» می نامیدند. ارد روز ایزد خوشبختی بوده است و به نوعی می توانیم بگوییم که فردوسی به طور نمادین این روز را انتخاب کرده است. شاید می توانسته یک روز قبل یا یک روز بعد را اعلام کند. گمان من این است که ارد روز را برای خوشبختی و اینکه به آینده ایران امیدوار بوده انتخاب کرده است. امیدوار بوده به اینکه فرهنگ ایران و ایرانی و زبان فارسی ماندگار خواهند ماند.

اگر بیست و پنجم اردیبهشت ماه را به عنوان روز بزرگداشت فردوسی داریم، این یک روز نمادین است و ارتباطی به تاریخ و گاه شماری فردوسی ندارد. یعنی ما قرارداد کرده ایم که این روز را به خجستگی و فرخندگی به نام فردوسی مزین کنیم و گرامی بداریم. یا درباره زادروز فردوسی هم دو تاریخ در شاهنامه آمده است، اما قطعی و نهایی نمی توانیم بگوییم کدام درست است. درباره ماه «سفندار» یعنی «اسفند» و «ارد روز» که بیست و پنجمین روز ماه است فردوسی به آشکارا اشاره کرده و گفته «به ماه سفندارمذ روز ارد» شاهنامه را تمام کرده است. بعد گفته است «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» که می شود سال ۴۰۰ و نشان دهنده سال پایان آن است. درباره شاهنامه دو تاریخ نهایی داریم، یکی تاریخ ۳۸۴ هجری است و یکی تاریخ ۴۰۰ هجری. به نوعی می توانیم بگوییم که تاریخ دوم تاریخ ویرایش شاهنامه است. بیشتر نسخه ها «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» را آورده اند که سال ۴۰۰ هجری قمری است. پژوهشگران بر این نظر استوارند که سال پایان شاهنامه سال ۴۰۰ است. به هر حال هر کدام از این سال ها باشد، روز پایان سرایش شاهنامه بیست و پنجم اسفند ماه است. هیچ شکی بر آن وارد نیست.

فردوسی به آشکارا اشاره کرده و گفته «به ماه سفندارمذ روز ارد» شاهنامه را تمام کرده است. بعد گفته است «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» که می شود سال ۴۰۰ و نشان دهنده سال پایان آن است. درباره شاهنامه دو تاریخ نهایی داریم، یکی تاریخ ۳۸۴ هجری است و یکی تاریخ ۴۰۰ هجری. به نوعی می توانیم بگوییم که تاریخ دوم تاریخ ویرایش شاهنامه است

همه عمر فردوسی صرف شاهنامه شد

این تاریخ همچنین به ما نشان می دهد که فردوسی ۳۰ سال از عمرش را فقط صرف سرودن کرده است. فردوسی چند سال پیش از آن را صرف گردآوری منابع کرده بود، یعنی اگر می شنیده کتابی از اسطوره های ایرانی، از پهلوانی ها و حماسه های ایرانی در جایی هست می رفته و آن کتاب را به دست می آورده است و اگر می شنیده پیری در جایی از این روایت ها و حکایت ها چیزی می داند و سینه به سینه به او رسیده، فردوسی می رفته این ها را گردآوری می کرده است. بعد از اینکه ۳۰ سال را صرف سرایش شاهنامه می کند و آن را به پایان می رساند، سال هایی را نیز برای ویرایش آن وقت می گذارد. پس اگر گردآوری و ویرایش را هم به روند سرودن شاهنامه بیفزاییم، می توانیم بگوییم همه عمر فردوسی صرف شاهنامه شده است. فردوسی در زمانه ای تمام عمرش را برای شاهنامه، فرهنگ ایران و زبان فارسی می گذارد که سخن از ایران و ایرانی و سخن گفتن به زبان فارسی نه تنها استقبال نمی شد که بابی مهری روبه رو بود. فردوسی دیده بود که شاهنامه های دیگری که نوشته و سروده شده بودند به چه سرنوشتی گرفتار آمده بودند. دیده بود که نویسندگان آن ها یا آن شاهنامه ها به نوعی از میان رفتند. مثل شاهنامه ابوعلی بلخی، شاهنامه ابوالمؤید بلخی و آفرین نامه ابوشکور بلخی. حتی گشتاسب نامه دقیقی را اگر فردوسی در شاهنامه خودش نمی آورد چه بسا گشتاسب نامه هم از بین می رفت و برای ما باقی نمی ماند. دیده بود که با ابن مقفع چه کردند. شاهنامه ابومنصوری که بزرگ ترین منبع فردوسی هم هست و توسط ابومنصور عبدالرزاق طوسی گردآوری شده بود از میان رفت و برای ما فقط مقدمه آن در حد ۱۵ صفحه باقی مانده است. در چنین زمانه ای است که فردوسی شاهنامه را می سراید که واقعا شاهکار ادبیات جهان و به نوعی شناسنامه هویت ایرانی و زبان فارسی است.

همه هم و غم فردوسی سرودن شاهنامه است. خودش بارها نیایش می کند و حتی زمانی که بیمار می شود از خدا می خواهد که عمری به او بدهد که بتواند فقط شاهنامه را تمام کند. نمی گوید عمر بده که بتوانم بیشتر زندگی کنم و به خانواده ام برسم، می گوید فقط عمر بده تا بتوانم شاهنامه را تمام کنم:

همی خواهم از دادگر یک خدای / که چندان بمانم به گیتی به پای
که این نامه شهریاران پیش / بپیوندم از خوب گفتار خویش

حتی مرگ فرزندش هم نمی تواند فردوسی را از سرودن شاهنامه و آرمانش که به تصویر کشیدن فرهنگ ایران و اسطوره های ایرانی است باز بدارد. می بینیم که فردوسی نگران است که مبادا نتواند شاهنامه را به پایان برساند:

بپرسیدم از هرکسی بیشمار / بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی / بباید سپردن به دیگر کسی

این نگرانی همیشه همراه فردوسی هست. حتی خودش هم جایی به آشکاری می گوید که آرزو می کند بتواند شاهنامه را به اتمام برساند و امیدوار است به این و می گوید:

اگر زندگانی بود دیریاز / در این وین خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من / که نازد همی بار او بر چمن

به هر حال این روز، روز خجسته و بزرگ و سترگی است در فرهنگ ایران زمین که بزرگ ترین شاهکار حماسی جهان و بزرگ ترین اثر ادبی ایران زمین به صحنه هستی می آید.

شاهنامه زنده ترین حماسه دنیاست

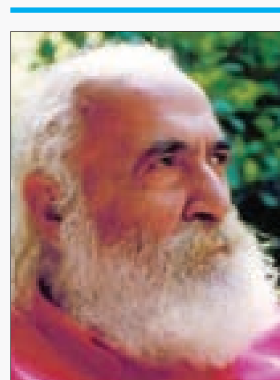
شاهنامه پیش از آنکه حماسه زبان فارسی باشد، حماسه بشری است. به دلیل اینکه فردوسی سیر تمدن بشر را بیان می کند. سیر تکوین دنیا را و از همان سپیده دم آفرینش شروع کرده است. مثلا تمام وقایع ایلیاد و ادیسه در جنگ تروا در ۱۰ سال خلاصه می شود. مهابهاراتا که افسانه هندی هاست در چند دهه خلاصه می شود یا لیان شامپو که از حماسه های برتر جهان و مربوط به چین است مال یک دوره تاریخی مشخص است، اما شاهنامه از سپیده دم تاریخ آغاز می شود. از جایی که خداوند آسمان را می آفریند، زمین را می آفریند. چگونگی کشف آتش و آفرینش باد بیان می شود. اینکه بشر چگونه به مراحل مختلف دامداری و کشاورزی می رسد، چگونه تمدن کسب می کند و شهرنشین می شود گفته می شود. نخستین فرمانروا و پادشاه را که کیومرث است معرفی می کند. این اثر تا پایان ساسانیان و حمله اعراب ادامه دارد. یعنی از آغاز جهان تا ۴۰۰ سال پیش از فردوسی. از این نظر شاهنامه کامل ترین حماسه جهان است. نکته دیگر اینکه شاهنامه زنده ترین حماسه دنیاست. به خاطر اینکه یونانی ها اگر می خواهند ایلیاد و ادیسه خودشان را بخوانند باید به زبان امروزشان ترجمه کنند یا ترجمه فرانسوی اش را بخوانند. آن ها دیگر نمی توانند با زبانی که هومر ایلیاد را سروده این اثر را بخوانند. در هند مهابهاراتا به زبان سنسکریت هندی است و هندی های امروز اگر بخواهند متن اصلی مهاباراتا را بخوانند باید آن را به زبان هندی امروز ترجمه کنند. در چین هم به همین صورت است. متن لیان شامپو را باید ترجمه کنند، اما شاهنامه با اینکه هزار سال پیش سروده شده است، همچنان هر فارسی زبانی در هر کجای دنیا می تواند آن را بخواند و مفهوم و معنای آن را دریافت کند. ما در این روزگار بیش از هر زمان دیگری گسست های فرهنگی و از خودبیگانگی داریم و با هم پیوسته نیستیم. بیش از هر زمانی به شاهنامه نیاز داریم که ما را با هر گرایش و باور و سلیقه و نگاهی کنار هم و حول محور ایران مانند نگینی بزرگ جمع بکند. همچنین می تواند به حفظ هویت ما کمک بکند. شاهنامه کتابی نیست که ما را در گذشته گرفتار کند، بلکه از گذشته پلی می زند برای آینده. به هیچ روی پرداختن به شاهنامه پرداختن به گذشته و باستان نیست، بلکه شاهنامه کتاب زندگی است. کتاب به زیستن است. آینه ای است که ما ایرانیان می توانیم خودمان و فرهنگ و اساطیر و اسطوره هایمان را در آن ببینیم. هم عشق به ایران و میهن دوستی را در شاهنامه در اوج داریم و هم انسان دوستی و مهربانی و همبستگی با همه ملت های دنیا در شاهنامه اصل است. شاهنامه بزرگ ترین خردنامه جهان است. هم بزرگ ترین دادنامه جهان و هم بزرگ ترین حماسه جهان و کتاب شهریاری جهان و هم بزرگ ترین حماسه صلح آمیز جهان. به همین روی باید بنازیم به شاهنامه که در چنین روز خجسته ای برای ما به یادگار گذاشته شده است.

یادبود

مردی که نوشته های نیما یوشیج را زیر بمباران رها نکرد

یادی از سیروس طاهباز به بهانه سالروز درگذشتش

خادم



در سال ۱۳۴۲ یک تک نگاری (مونوگرافی) زیر نظر جلال آل احمد که خود از اعاظم این عرصه است منتشر شد به نام «یوش». نویسنده آن سیروس طاهباز. جلال در مقدمه ای چند خطی بر پیشانی این دفتر نوشته است: «از قدیم گفته اند که "شرف المکان بالمکین". مکان، در این دفتر یوش است و مکین "نیما"، که گرچه چندان ذکری از او در این دفتر نرفته است، اما طاهباز حتما به جست وجوی نشانه ای از نیما به یوش رفته و لابد همچومن، از خود می پرسیده که آخر این کجاست که چنین شاعری پرورده؟ این کجا را به زودی خواهید دید. و دلتان هم به درد خواهد آمد از این دیدن. بلی. سیلی در سرچشمه اش.» نام سیروس طاهباز نخستین بار با ترجمه داستان کوتاهی به نام «فرار» از جان اشتاین بک در «کتاب هفته» که سردبیرش احمد شاملو بود دیده شد. اوایل دهه ۱۳۴۰. او چند اثر از این نویسنده نوبل گرفته آمریکایی ترجمه کرده است؛ «مرگ و زندگی»، «دره دراز»، «راسته کنسروسازان»، «اسب سرخ»، «مروارید» و آثاری از نویسندگان بزرگ دیگری از جمله ارنست همینگوی، آرتور میلر و ساموئل بکت. اما بیش از همه برای کار بزرگش، یعنی جمع آوری، تدوین و انتشار آثار نیما یوشیج در یادها مانده است. کاری که برای آن ایثار و خطر هم کرد و وقتی در دوران جنگ، تهران زیر بمباران بود، آنجا را ترک نکرده و گفته بود: «اگر قرار است دست نوشته های نیما که در خانه ماست نابود شود، همان بهتر که من هم با آن ها بروم.» صفدر تقی زاده در مطلبی با عنوان «درگذشت سیروس طاهباز» که در شماره پنجم مجله بخارا منتشر شده است، زندگی او را به چهار مرحله تقسیم می کند که یکی از این مراحل، سرپرستی چاپ و نشر شعرها و نوشته های نیما یوشیج پس از مرگ او بود. او این چهار مرحله را این طور تشریح می کند:

مرحله نخست رها کردن رشته پزشکی آن هم پس از پایان سال ششم، برای اینکه تمام وقت به کار ادبی، یعنی به ترجمه و نگارش بپردازد.

مرحله دوم انتشار مجله ادبی آرش و دفترهای زمانه در آبان ماه ۱۳۴۰ و در حال و هوایی بود که هنوز سرخوردگی های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حاکم بود. هدف مجله آرش «انتشار آثاری ماندگار و اصیل در زمینه شعر و داستان و نمایشنامه و نقد و پژوهش و نیز نمونه های برجسته ای از ادبیات روز جهان بود.»

مرحله سوم از زندگی سیروس طاهباز، سرپرستی چاپ و نشر شعرها و نوشته های نیما یوشیج پس از مرگ او بود. البته خود نیما وصیت کرده بود دکتر محمد معین قیم آثارش باشد، اما در نهایت این کار به طاهباز سپرده شد.

مرحله چهارم، پیوستن سیروس طاهباز به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود. طاهباز در این زمینه هم تألیف داشت و هم ترجمه و علاوه بر آن در شکل گیری و رشد و توسعه مراکز چاپ و نشر آثار کودکان سهم بسزایی داشت.

البته کار روی شعرها و نامه ها و دست نوشته های نیما و انتشار آنها برای او حاشیه هایی هم داشت و آن اتهامی بود که شراگیم یوشیج، پسر نیما، به طاهباز زد.

شراگیم یوشیج در گفت وگویی با خبرآنلاین گفته است که پس از ترک ایران در سال ۱۳۶۲، سیروس طاهباز آزادی عمل پیدا کرده که آثار نیما را بدون نظارت و دخالت او منتشر کند و این کار باعث شده «اشعار نیما با غلط های بسیار و نقطه گذاری های بی مورد که موجب بد خواندن شعر می شود، بدون نظارت من چاپ و منتشر شود.»

از دیگر سو بسیاری کار سیروس طاهباز و از خودگذشتگی او را برای کار روی آثار نیما یوشیج ستوده اند. روشن این است که طاهباز به سفارش و تأیید بزرگانی دست به این کار زده و سال های زیادی را صرف آن کرده است و همان طور که گفته شد حتی در زمان بمباران تهران حاضر به رها کردن نوشته های نیما نشد.

به «یوش» برگردیم. به اشاره سیروس طاهباز از آن ده و تأثیر آن بر شاعر: «تا به یوش نیامده باشی و آن گردنه های باریک و دره سبز و مه های صبحگاهی فراز دره و کوه را ندیده باشی مشکل هوای شعر نیما را خواهی یافت. و اینکه نیما چگونه اغلب حدیث نفس کرده است.»

معرفی کتاب

انتشار کتاب تازه ای از استاندال

کتاب «صومعه پارما»، نوشته استاندال روانه بازار نشر شد. این اثر با ترجمه محمد نجابتی از سوی انتشارات ققنوس منتشر شده است. «صومعه پارما» روایتگر داستان یک نجیب زاده ایتالیایی در دوران ناپلئونی و بعد از آن است که مورد تحسین بالزاک، تولستوی، آندره ژید، دی لمپدوسا و هنری جیمز قرار گرفت. همچنین این رمان برای اپرا، فیلم و تلویزیون استفاده شده است. فابریزیو دل دونگو که از اشراف جوان و ایتالیایی است، مصمم است که از دستور پدر راست گرای خود سرپیچی کند و برای جنگ برای ناپلئون به میدان برود. او در نبرد واترلو، آماده و در عین حال پر از شور و شوق جنگ و جلال ظاهر می شود. سرانجام با توجه به توصیه ها، فابریزیو به میلان باز می گردد. در بازگشت چون پدرخوانده اش مارکی دل دونگو، او را از قصر می راند به نزد عمه اش در پارم پناه می برد. فابریس جوان، اکنون که راه افتخار نظامی به رویش بسته شده است، آماده پیش گرفتن راه کشیشی می شود و معاون اسقف پیر می شود.

